

مهاباد در سه یادداشت



سورسنگی

چهاردهم اردیبهشت ماه،

فریناز خسروی از طبقه چهارم هتل تارای مهاباد که محل کارش بود به محوطه خلوت پشت هتل سقوط کرد و جان باخت. کمی قبل از سقوط در تماس تلفنی با یکی از دوستانش با اضطراب گفته بود: به دادم برسید. فریناز برای فرار از دست یک اطلاعاتی متجاوز که مسئول ارزشیابی و امتیازگذاری روی هتل‌ها و مراکز گردشگری است به بالکن طبقه چهارم رفت. مشخص نیست که تنها راه فرار را در خودکشی دید یا در جریان گریز پایش لغزید. خبر مرگ فریناز اما مثل برق در شهر پیچید. این خبر تکان دهنده دل اهالی شهر را به آتش کشید. آنچه هتل تارا را سوزاند و مدیر سرمایه‌دار - اطلاعاتی‌اش را فراری دید همین آتش بود. رژیم که از گسترش اعتراضات مردمی در مهاباد و دیگر

شهرها هراس داشت

مثل همیشه مزدورانش را به سرکوب اعتراضات و دستگیری گسترده جوانان شهر گماشت. هم زمان، فریبکارانه قول پیگیری فوری و دقیق ماجرا را کرد. به خانواده فریناز تسلیت گفت. و حتی از مردم شهر دل جویی کرد! درگیری‌های شهر مهاباد بار دیگر بحث بر سر شیوه‌های مبارزاتی گوناگونی را که مردم به ناچار یا به اختیار در پیش می‌گیرند به میان آورده است. جامعه ما مدت‌هاست که مبارزات تعرضی توده‌ای را علیه قوای سرکوبگر یا نمادهای سرکوب و ستم شاهد نبوده است. اگر هم برخی درگیری‌ها با مزدوران حکومت به خشونت کشیده شده مردم معمولاً در آن نقش قربانی داشته‌اند و یا فقط از خود دفاع کرده‌اند. از مقطع

خرداد

۱۳۷۶ نگرش اصلاح‌طلبانه و به

همراه آن روش‌های قانونی بر بخش موثری از جمعیت فعال و جوان شهری تاثیر گذاشته و به یک مانع سیاسی - ایدئولوژیک جدی در برابر رادیکالیزه شدن حرکات توده‌ای و اندیشه کردن در مفهوم قهر و راه و استراتژی انقلابی تبدیل شده است. البته ناکامی‌ها و نتایج مرگباری که «انتخاب میان بد و بدتر» و راه مسالمت‌آمیز بار آورده باعث شک و تردید در جوانان عاصی شده، اما خط اصلاح‌طلبی کماکان ادامه حیات می‌دهد و هر بار به شکلی عرض اندام می‌کند. سراسر مبارزات سال ۸۸ را چنین افق و سمت و سویی رقم زد. حتی مبارزه شورانگیز ششم دی ماه

۸۸ (روز عاشورا) که تصویری متفاوت از راهپیمایی‌های مسالمت‌آمیز «رای من کو» و سکوت و... به خیابان‌های تهران بخشید نیز به خودی خود نمی‌توانست از منگنه اهداف سیاسی و تفکر «سبز» حاکم بر فضای عمومی خیزش خارج شود. گرایش مبارزات توده‌ای خودجوش حتی در حضور هسته‌های کوچک انقلابی و رادیکال، رفتن زیر پرچم سیاست و تفکر مسلط بر جنبش‌های طبقاتی و یا اجتماعی در هر مقطع معین است. مبارزات توده‌ای فقط در صورتی سمت و سوی انقلابی پیدا می‌کنند که یک قطب و نیروی

ادامه در صفحه ۴ بعد

چیزهایی که فقط از بیرون می‌توان به میان کارگران برد

کارگری باز کرد هر چه سریع‌تر بسته شود و همه چیز برگردد سر جای اولش و باز هم تکرار همان محدود نگرسی‌ها و قانونی‌گرایی‌ها و اصلاح‌طلبی‌های چندین و چند ساله.

نکاتی که در بحث‌های پیرامون اول ماه مه امسال به میان آمده بازتاب معضلات سیاسی - اجتماعی و ایدئولوژیک عمومی‌تر است. برای مثال، با بحثی روبرو می‌شویم که تلویحا «خانه کارگر» را در برگیرنده بخشی از جنبش

ادامه در صفحه ۳

نیروها که خود را منتسب به طبقه کارگر می‌دانند خیره می‌کرد و برای هفته‌ها و ماه‌ها در موردش تحلیل و استنتاج مثبت ارائه می‌دادند. رفتار نیروهایی که ده‌ها سال است به ستایش حرکات «فریزی» کارگران مشغولند و به خودروبی کارگری (که از دایره ایدئولوژی بورژوازی و خرید و فروش «عادلانه‌تر» نیروی کار فراتر نمی‌رود) کرنش می‌کنند نمی‌توانست جز این باشد. اینک نیروهای اکونومیست - کارگریست می‌خواهند پراتزی که روز اول ماه مه «خانه کارگر» در جنبش

کارگران و زحمتکشان مهاجر غیرایرانی و مشخصاً افغانستانی‌ها را نشانه گرفت. دوم، ماهیت ضد مردمی «خانه کارگر» به عنوان یک بازوی نظام جمهوری اسلامی که نقش اصلی‌اش جاسوسی، سرکوب و مهار مبارزات و مبارزان جنبش کارگری بوده و هست. صریح بگویم اگر آن شعارهای رسوایی‌آور «کارفرما حیا کن، افغانی را رها کن» و «کارگر خارجی اخراج باید گردد»... نبود برگزاری یک مراسم ده هزار نفری کارگری با طرح مطالبات اقتصادی چشم بسیاری از

گرد هم‌آبی اول ماه مه امسال در تهران که توسط «خانه کارگر» سازمان یافت و به گزارش ایلنا بیش از ده هزار نفر در آن شرکت داشتند، چند روزی موضوع بحث نیروهای چپ و کارگری بود. خبرگزاری ایلنا و مقامات «خانه کارگر» روی این حضور نسبتاً گسترده تاکید گذاشتند و از «به میدان آمدن دوباره کارگران بعد از ۸ سال» سخن گفتند. در میان نیروهای مخالف رژیم اسلامی اما بحث‌ها حول دو نکته متمرکز شد: یکم، شعارهای فاشیستی که

پیشاهنگ انقلابی شکل گرفته و نسبتاً توانمند شده باشد. سمت و سوی انقلابی پیدا کردن توده‌های معترض در درجه اول وابسته است به مطرح شدن اهداف و برنامه عمومی یک انقلاب اجتماعی و پا گرفتن شعارهای تاکتیکی جهت دهنده و متحد کننده‌ای که برای هر مرحله از مبارزه پیش می‌گذارد. این توهم بزرگی است اگر گمان کنیم وقایعی نظیر مه‌باد (حتی اگر اینجا و آنجا تکرار شود) خود به خود شیپور شروع یک انقلاب پیروزمند را به صدا در خواهد آورد. اما این نیز خطای بزرگی است اگر فکر کنیم بدون این جرات کردن‌ها، بدون پا بیرون گذاشتن از دایره تدافع، بدون این گوشمالی دادن‌ها، مردم می‌توانند در فرایند طولانی و پیچیده و دشوار انقلاب اجتماعی حضوری پیگیر داشته باشند؛ اگر فکر کنیم بدون بپاخاستن در برابر ستمگری‌ها، مردم می‌توانند برای افق، اهداف، برنامه کمونیستی و استراتژی انقلاب قهرآمیز گوش شنوا داشته باشند.

رویدادهای مه‌باد دو رشته از تضادهای پایه‌ای جامعه ما را در خود فشرده داشت: تضاد جنسیتی و تضاد ملی. مرگ فریناز خسروی به خاطر زن بودنش بود. این که او مجبور شد برای فرار از دست مردی که قصد تجاوز داشت به بالکن اتاق هتل برود و در این تلاش پایش بلغزد و سقوط کند، یا آگاهانه برای فرار از تجاوز خودش را پایین بیندازد، کاملاً به نقش زن در این نظام مردسالار - پدرسالار و فرهنگ ستمگرانه و کثیف حاکم مربوط است؛ نظامی که زن را فرودست، ابزار جنسی و ماشین جوجه کشی می‌خواهد. این روابط زن ستیزانه و تجاوزگرانه مسلط در جمهوری اسلامی است که فریناز و فرینازها را به قهر فرو می‌اندازد و جان‌شان را می‌گیرد. یکی را مثل ریحانه به جرم دفاع از خود و مجازات تجاوزگر به دار می‌کشد، یکی را به خودسوزی وا می‌دارد و دیگری را محکوم به فروپاشی روحی در زندان زندگی می‌کند. داستان‌هایی که مقامات رژیم در مورد نحوه مرگ فریناز ارائه می‌کنند نیز بر دیدگاه کهنه و زن ستیزانه‌ای متکی است که بنیانش «گناه آلوده» و مقصر دانستن زن در هر گونه تماس با جنس مخالف است. هدف از این سناریو نویسی‌ها، خواباندن خشم محقانه مردم از طریق ایجاد شک در مورد اصل قضیه، با توجه به ارزش‌های کهنه اخلاقی - مذهبی شایع در جامعه است. فوران خشم مردم مه‌باد که در آتش

زدن هتل تارا منعکس شد عکس‌العمل به ستم ملی ادامه داری که بر کردستان اعمال می‌شود هم بود. انتشار سریع این خبر که یک فرد اطلاعاتی تجاوزگر به مثابه نماد حکومت مرکزی ستمگر باعث مرگ فریناز شده کافی بود تا جرقه زده شود. همان گونه که تا به حال کردستان بارها در مواجهه با موارد تکان دهنده جنایت و ستمگری شاهد انفجار توده‌ها بوده است. جمهوری اسلامی که مدت‌هاست با درگیری به نام کردستان دست به گریبان است در مورد وقایع مه‌باد نیز تبلیغات فریبکارانه و تهدیدآمیزی را در سه محور پیش برد. اولین محور انکاء به تفکر رایج مردسالارانه بود که بالاتر گفتیم. دومین محور، طرح این مسئله بود که اطلاعاتی بودن مسافر هتل و قصد تجاوز به فریناز، دروغی است که احزاب سیاسی اپوزیسیون انتشار داده‌اند تا مردم را تحریک کنند و آرامش شهر را بر هم زنند. سومین محور، تهدید اهالی مه‌باد و منطقه بود به قطع سرمایه‌گذاری‌ها از مرکز به علت ناامنی. به طور مشخص، فرماندار مه‌باد سر مردم منت گذاشت که «گردشگری را در اینجا رشد داده‌ایم و برای شما کار ایجاد کرده‌ایم؛ اما این وقایع گردشگران را فراری می‌دهد و هتل‌داران غیر بومی هم بساط‌شان را جمع می‌کنند و می‌روند.»

در جریان مبارزه بر حق و به موقع مردم مه‌باد، مثل هر مبارزه توده‌ای دیگری، رفتارها و نگرش‌های گوناگونی بروز پیدا کرد که بار دیگر ضرورت مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی پیگیر علیه ایده‌های کهنه در میان توده‌ها را به فعالان آگاه انقلابی و همه عناصر پیشرویی که اهمیت حرکت خلاف جریان را درک کرده‌اند گوشزد می‌کند. برای اینکه سنگ بنای جنبشی آگاهانه برای انقلاب در دل جامعه گذاشته شود، باید ایده‌ها و ارزش‌ها و روابط نوین بی‌وقفه تبلیغ و ترویج شود و برای خود جا باز کند. این کار فقط با نقد بیرحمانه و اقلان و تلاش به حداکثر برای کنار زدن ایده‌های کهنه از ذهن کنشگران و بدنه جنبش اجتماعی در جریان مبارزات گوناگون علیه قدرت سیاسی حاکم ممکن می‌شود. نمی‌توان علیه این نظام طبقاتی که مردسالاری - پدرسالاری یکی از ستون‌های موجودیت و دوام آن است شورید و پیگیرانه برای پیروزی (که چیزی کمتر از دگرگونی ریشه‌ای اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه نیست) جنگید اگر اعتراضات مردم رنگ «تاموس پرستی» به خود بگیرد. اگر انگیزه‌های شایع پدرانه، برادرانه یا همسرانه (یعنی خود

را مالک یا قیم زن خانواده دانستن) بر شعار و سنگ و گلوله سایه انداخته باشد. و نمی‌توان علیه نظامی که برتری طلبی و ستمگری ملی یکی از پایه‌های شکل‌گیری تاریخی و حیات آن است یک انقلاب عمیق و واقعی را پیش برد و ستمگری ملی را به هر شکل و در مورد هر ملیت ستم‌دیده‌ای از ریشه برانداخت اگر بینش بورژوا ناسیونالیستی سمت و سوی مبارزات مردم را تعیین کند و ارزش مبارزات برحق مردم در مناطق دیگر و ضرورت متحد شدن همه مردم علیه نظم حاکم را (مثل نگرشی که در شعار «کردستان اصفهان نیست» بازتاب پیدا کرد) انکار کند. باید افق گسترده انترناسیونالیستی را جلو گذاشت و به جای محدود کردن اهداف و مبارزات مردم به چارچوب‌های تنگ هویتی به رهایی همه توده‌های تحت ستم و استثمار و سامان‌دهی اتحادی انقلابی اندیشید.

عملیات اخیر «پژاک» در منطقه بانه که به کشته شدن یک افسر و یک سرباز وظیفه منجر شد، بحث‌های زیادی را به ویژه در شبکه‌های اجتماعی دامن زده است. بحث‌ها بیشتر از اینکه در مورد اهداف سیاسی «پژاک» از این گونه عملیات باشد در مورد تأثیرات سیاسی و اجتماعی آن است. در جریان این بحث‌ها شاهد بروز گرایش نادرستی هستیم که به بهانه‌های مختلف خود را با شکل‌های قهرآمیز مبارزه ابراز می‌کند. استدلال می‌کنند که عملیات کوچک نظامی هیچ فایده‌ای ندارد و ضربه‌ای به رژیم نمی‌زند. اما تجربه جنبش‌ها و جنگ‌های انقلابی گوناگون خلاف این را نشان می‌دهد. کسانی که چنین استدلالی می‌آورند معمولاً به الگوهای از پیش تعیین شده «اعتصاب عمومی و سپس در یک نقطه قیام سهل الوصول» می‌اندیشند. حال آن که پرسوه کسب قدرت سیاسی، پیچیده‌تر، پرافت و خیزتر، متنوع‌تر و طولانی‌تر از این هاست. چه بسا شرایط، زمینه‌ای از نیروی کوچک به نیروی بزرگ تبدیل شدن یک حزب را اتفاقاً بر متن مبارزات مسلحانه کوچکی که به ابتکار خود به راه می‌اندازد ایجاد کند. نیرویی که چنین شرایطی را درک نکنند و ظرفیت موجود در بطن جامعه را نبینند، از قافله عقب خواهد ماند.

استدلال نادرست دیگری که این روزها مطرح می‌شود اینست که مبارزه مسلحانه «جدا از توده‌ها» فقط و فقط بهانه دست رژیم می‌دهد تا فضا را نظامی کند و به سرکوب مردم کردستان بپردازد. می‌گویند که مردم با به میدان

آمدن و اعتراض توده‌های رادیکال پاسخ رژیم را در مه‌باد داده‌اند و انجام عملیات مسلحانه در این شرایط به ضرر مردم کردستان است چون باعث می‌شود که با تشدید فشارهای رژیم به خانه برگردند. انگار جمهوری اسلامی تا به حال برای سرکوب و اعمال فشار نیاز به بهانه و توجیه داشته است. انگار در سال ۸۸ که مردم در تظاهرات مسالمت‌آمیز آن هم با شعارهایی که به هیچ وجه برانداز نبود به خیابان آمدند، مزدوران مسلح برای به گلوله بستن جمعیت معطل بهانه ماندند. آیا چنین استدلالی آتش خشم توده‌های رادیکالی را که خواهان مبارزه موثر و تعرضی علیه جنایتکاران و ستمگران حاکمند فرو نمی‌نشانند؟

اما مبنای یک رویکرد صحیح و انقلابی به «پژاک» و عمل مسلحانه یا غیرمسلحانه‌اش چیست؟ معیاری که باید در دست گرفته شود محتوای اهداف و جهت‌گیری سیاسی این نیرو است. اساس اسناد پایه‌ای و موضع‌گیری‌های سیاسی «پژاک» در مورد مسائل عمده مبارزه طبقاتی - اجتماعی نشان دهنده اهداف رفرمیستی و سمت و سوی بورژوا ناسیونالیستی این نیرو است. پژاک به دنبال انجام انقلاب اجتماعی ریشه‌ای و ساختن سوسیالیسم نیست. ایدئولوژی «پژاک» به تبعیت از خط ایدئولوژیک عبدالله اوجالان نگرش رنگ و لعاب خورده‌ای از ناسیونالیسم کرد است در شرایط دنیای امپریالیستی گلوبالیزه امروز و به لرزه افتادن ساختارهای قدرت منطقه‌ای و بی‌ثبات شدن مرزهایی که بعد از جنگ جهانی دوم برقرار شده بود. «پژاک» در اطلاعیه‌ها یا پیام‌هایی که روی سخنش با طبقه حاکمه ایران است (از جمله در اطلاعیه‌ای که به تازگی در مورد رویدادهای مه‌باد منتشر کرده) درهای مذاکره و سازش را با هدف امتیاز گرفتن و نهایتاً شریک شدن در ساختار قدرت باز می‌گذارد. این نیرو در مقاطع مختلف عملیات مسلحانه محدودی را به اجراء درآورده که با توجه به اهداف کلی‌اش فقط می‌تواند نقش اهرم فشار داشته باشد. اما تأثیر همین حد از مبارزه مسلحانه با وجود چارچوب کلی رفرمیستی‌اش جذب نیروهای تازه نفس از صفوف مختلف مردم و ایجاد یک فضای مثبت به نفع «پژاک» بوده است. این مسئله نتیجه و بازتاب ظرفیت مبارزاتی توده‌ها و تضادهای حادی است که در کردستان گره خورده است. این واقعیتی است که بخشی از نیروهای سیاسی مخالف «پژاک» نمی‌توانند تشخیص دهند، و یا از زاویه دید یک رقیب سیاسی، مصلحت را در انکارش می‌بینند. ■

دیدش تا آنجا که ضرورت و امکان سازماندهی انقلاب اجتماعی و ساختن جنبشی با هدف کسب قدرت سیاسی را بفهمد، فرایندی خودجوش و خودکار نیست. درک انقلاب کمونیستی و جذب دیدگاه انترناسیونالیستی و پایداری بر آن، نتیجه فعالیت آگاهانه پیشاهنگان کمونیست پرولتاریا بر متن مقاومت‌ها و مبارزات و مقابله با مسیر خود به خودی جنبش‌های اعتراضی است. این سطح و کیفیت از آگاهی فقط می‌تواند از بیرون (بیرون از محدوده مبارزات خودجوش و روزمره و «به خود معطوف» کارگری) به میان طبقه برده شود. باید تاکید کنیم که اگر چه پایه‌های مادی دیدگاه و سیاست انترناسیونالیستی پرولتاریای جهانی در نظام واحد سرمایه‌داری امپریالیستی، در استثمار نیروی کار و انباشت ارزش در شبکه پیچیده و رنگارنگ اما واحد سرمایه‌های بین‌المللی استوار است، اما درک و جذب و به عمل در آوردن انترناسیونالیسم امری خود به خودی و ذاتی کارگران نیست. چنین فرایندی در گرو خلاف جریان شنا کردن کمونیست‌های انقلابی، بحث اقناعی با مردم و مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی علیه باورها و گرایش‌های نادرست رایج در جامعه و انتقال آگاهی کمونیستی به میان توده هاست.

برخلاف گمان یا آرزوهای کارگر پرستانه، کارگرانی را که شبانه روز درگیر مضللات نفس‌گیر اقتصادی‌اند و تحت بمباران دائمی ایدئولوژیک ناسیونالیستی - راسیستی - مذهبی - مردسالارانه، نمی‌توان صرفاً با تبلیغ مطالبات کارگری، حق طلبی اقتصادی و سیاسی، مقاومت در برابر سرکوب، ضرورت متشکل شدن و حتی ضرورت همبستگی با مبارزات جاری کارگران کشورهای دیگر به جایگاه رهبران جامعه ارتقاء داد. بی‌اثر کردن و کنار زدن شعارهای زشت و رفتارهای زهرآگین از صفوف کارگران و مردم، شعارها و رفتارهایی نظیر آنچه امسال در مراسم اول ماه مه «خانه کارگر» دیدیم فقط با تبلیغ و ترویج انترناسیونالیسم بر متن تدارک و سازماندهی انقلاب کمونیستی میسر می‌شود. ■

حمید محمص

- ۱) «نظریه پردازان بی عمل، کارگران بی سر» - غلامحسین حسینی (۲۴ اردیبهشت ۹۴) - ر.ک. به سایت افق روشن.
- ۲) «از تی پارتی و فران ناسیونال تا خانه کارگر» - محمد قراگوزلو (۱۴ اردیبهشت ۹۴) - ر.ک. به سایت افق روشن.
- ۳) ر.ک. به اطلاعیه اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران در ایران (۳ ماه مه ۲۰۱۵) علیه حمله فاشیستی خانه کارگر به کارگران افغانی.

پیمانی ایرانی محروم از بیمه سوانح کاری نمی‌توان یکی کرد. ستم ملی و رفتارهای فاشیستی بر یک زمینه مادی و واقعی یعنی تقسیم بندی‌های ملی و کشوری در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی و سلطه ایدئولوژی‌های برتری‌جویانه، تنگ‌نظرانه و خودخواهانه بورژوازی و فئودالی استوار است. این مسئله که کارگر افغانی به فوق استثمار تن می‌دهد و به طور متوسط نصف کارگران ایرانی دستمزد می‌گیرد به ساختار قدرت و روابط اقتصادی - اجتماعی کلانی که بر جامعه و منطقه و دنیا حاکم است مربوط است. چنین مسئله‌ای را نمی‌توان صرفاً و اساساً با تشویق کارگران افغانی به تقاضای دستمزد بیشتر، یا فراخواندن کارگران ایرانی که از دشمنی با افغانی‌ها دست بکشند و خواست دستمزد برابر برای آنان را جلو بگذارند حل کرد.

تحلیل این گونه عقب نشینی‌ها در عرصه ساختار دستمزدها و یا قوانین مربوط به مهاجران به طبقه حاکمه سرمایه‌دار، آن هم در کشوری تحت دیکتاتوری طبقاتی عریان و خشن که تشکلهای کارگری

مستقلش از حق موجودیت و فعالیت آزادانه محرومند و فعالانش تحت فشار و پیگرد دائمی قرار دارند با حرکتی از جنس همین جنبش کارگری که می‌شناسیم عملی نخواهد شد. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که فقط در نتیجه پیشروی‌های آگاهانه جنبشی با هدف انقلاب و ضربه خوردن و به بحران افتادن قدرت سیاسی حاکم است که امکان چنین عقب نشینی‌های (موقت یا پایداری) پدید می‌آید. در عین حال، شکل دادن و توانمند کردن چنین جنبشی فقط می‌تواند در ارتباط تنگاتنگ با گسترش افق دید کارگران از منافع اساسی و انقلابی طبقه کارگر به مثابه یک طبقه جهانی و با هدف و آرمان‌هایی نوع بشر (و نه فقط این یا آن بخش از توده تحت استثمار و ستم، نه فقط در این یا آن کشور) از زندان جامعه طبقاتی انجام گیرد.

ارتقاء افق دید طبقه کارگر تا آنجا که رسالت خود را به مثابه رهاکنندگان نوع بشر درک کند، و گسترش افق

چشم کارگران خاک می‌باشد و آنان را از تشخیص صف دوست و دشمن باز می‌دارد.

کسانی هم هستند که قصد دفاع از کارگران افغانی را دارند. اینان به درستی کارگران افغانی را بخشی از طبقه کارگر ایران محسوب می‌دارند و معتقدند که جدا کردنشان از بقیه به کل جنبش کارگری ایران لطمه می‌زند. اما واقعیتی که معمولاً به آن نمی‌پردازند ویژگی‌های بخش‌های مختلف طبقه کارگر و تضادهای مشخصی است که بر



سرمایه داری را به تاریخ بسپارید

صفوف طبقه تاثیر می‌گذارد. کارگران و زحمتکشان مهاجر افغانی اگر چه توسط کارفرمایان دولتی و بخش خصوصی ایران استثمار می‌شوند اما جزیی از کارکرد و حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه افغانستان هم هستند. بخشی از دستمزدشان چرخ زندگی خانواری را در آن سوی مرز می‌چرخاند. ماه‌هایی از سال را به ناگزیر با به خواست خود در جامعه‌ای دیگر می‌گذرانند و به کار کشاورزی یا خدماتی می‌پردازند. نامنی دائمی و خطر اخراج، قوانین ستمگرانه جمهوری اسلامی علیه کارگران مهاجر، فوق استثمار و بی حقوقی اجتماعی، تبعیض ملی و رفتارهای توهین آمیز عامه به آنان اجازه نمی‌دهد که حتی یک لحظه خود را شهروند ایران به حساب آورند. فقط کافی است یک بار در اورژانس بیمارستان‌های دولتی به کارگری افغانی که بر اثر سانحه کاری مصدوم و معلول شده است برخورد کنید تا معنی بی حقوقی مطلق را بفهمید. موقعیت این کارگر را حتی با کارگر

چیزهایی که فقط...

کارگری معرفی می‌کند؛ بگیریم آن را در منتهی الیه راست این جنبش قرار دهد. کسانی که چنین دیدگاهی دارند مراسم اول ماه مه امسال «خانه کارگر» را چنین گزارش می‌کنند که هم در آن بخشی از مطالبات کارگران ایران مطرح شد و هم شعارهای ناسیونالیستی. از معرفی شعارهای ضدافغانی به عنوان شعارهای فاشیستی هم ابا دارند و می‌خواهند با واژه ناسیونالیستی به اصطلاح قضیه را تلطیف کنند. یا در گزارش تظاهرات آن روز به دنبال این می‌گردند که از کدام نقطه تا کدام خیابان، کارگران خودجوش حرکت کردند و تحت کنترل خانه کارگری‌ها نبودند و شعار معیشتی دادند و از کجا بود که زیر چتر آنها رفتند. این نوع نگاه، نتیجه دیدگاهی است که به خود جرات زیر سوال کشیدن افکار و باورهای کهنه و عقب‌ماندگی‌های واقعی در صفوف طبقه کارگر را نمی‌دهد مبادا از «قداست» طبقه کاسته شود. نتیجه عملی‌اش این می‌شود که در کنار توهم آفرینانی از جنس توده - اکثریتی‌های سابق قرار می‌گیرد که به دنبال نقطه تماسی با نظم حاکم می‌گردند. به تضادهای درون بورژوازی حاکم دل بسته‌اند. نمی‌توانند از

«فرصت‌های» انتخاباتی - قانونی دل بکنند. معرفی «خانه کارگر» به عنوان بخشی از جنبش کارگری برخاسته از همین رویکرد است.

گرایش دیگری که در مقاله‌ای پیرامون مراسم اول ماه مه «خانه کارگر» بروز کرده، به واقع مصداق وسط دعوا نرخ تعیین کردن است. نویسنده که به خاطر شعار فاشیستی ضد افغانی به روی «خانه کارگر» تیغ کشیده و با چهره‌ای چپ این شوینیسیم ضد مردمی را رهاورد نتولیبیرالیسم اقتصادی معرفی می‌کند، ناگهان رگ غیرت مردانه (مردسالارانه) اش بیرون می‌زند و اعلام می‌کند که فمینیسم هم در ردیف همین‌ها قرار دارد و سرنخش همان نتولیبیرالیسم است! این نوع موضع‌گیری در واقع دروازه را به روی افکار عقب مانده زن ستیزانه و رفتار ستمگرانه در بین مردان کارگر باز می‌گذارد. این گرایش با همسان جلوه دادن رابطه و تناسب ناسیونالیسم ارتجاعی و فمینیسم با جنبش طبقه کارگر در حقیقت به

آمریکا: دیگر خشونت نهادینه پلیسی بی پاسخ نمی ماند

می کند، بر ا فشار دیگر جامعه نیز تاثیر می گذارد و کنترل و سرکوب جامعه را برای بورژوازی تسهیل می کند. آرسی پی نه تنها فعالانه در این مبارزات شرکت می کند بلکه با ایجاد اتحادهای گوناگون با سایر نیروها و شخصیت های مترقی در تسریع و گسترش آن ها می کوشد.

شعارهای مبارزاتی در شرایط متفاوت تغییر می کنند. در چارچوب مقابله با زن ستیزی اتحادی ضد پورنوگرافی شکل می گیرد، یا در مقابله با ممنوعیت سقط جنین. در چارچوب مقابله با نسل کشی خزنده و دائمی که به شکل حبس گسترده سیاه پوستان جریان دارد، اتحاد و مبارزه ای علیه توقیف گسترده در خیابان و بازرسی های بدنی بر پا می شود، یا شعارهایی نظیر «عدالت برای مایکل براون»، «زندگی سیاهان با ارزش است» به میان می آید. ولی همه این ها زیر چتر شعار «با قدرت بجنگیم، مردم را برای انقلاب متحول کنیم» قرار می گیرد. و از آن جا که هدف، ایجاد جنبشی برای انقلاب است، تبلیغات و افشاگری های حزب به مسئله ای که مستقیماً جرقه اعتراضات را زده محدود نمی شود.

برای مردمی که به طور خودبخودی در مقابل ظلم به پا خاسته اند، ماهیت و ریشه ستمی که بر آن ها روا می شود پوشیده است؛ راه رهایی از این شرایط ستمگرانه را نیز نمی دانند. ارتباط مبارزات مختلف با یکدیگر چیزی نیست که به طور خود به خودی و راحت فهمیده شود. شرایط ذهنی و گرایش خود به خودی طوری است که حتی توجه به مبارزات دیگر نوعی منحرف شدن از هدف فوری مبارزه به نظر می رسد. ولی آرسی پی می داند که مبارزات افشار مختلف و حول خواسته های متفاوت هر چند دینامیک های متفاوتی دارد ولی درک از شرایط کلی ستمگری کلید گسست از زنجیرهایی است که مانع شرکت همه جانبه و جسورانه مردم در انقلاب می شود. مقابله با مردسالاری که در میان سیاهان آمریکا اشکال خشن و زشتی نیز به خود می گیرد بخشی از کار این رفقا است که به دلیل شرکت وسیع و فعال و جسورانه زنان در اعتراضات و شورش ها اهمیت دو چندان دارد.

فعالین آرسی پی شورشیان را به گسترش افق دید خود دعوت می کنند، به مبارزه برای انقلاب و برای رهایی کل بشریت. توضیح ستم بر زنان و نقش سیاست های حاکم و ایدئولوژی ضد زن در تحمیل و سرکوب کل جامعه در دل خیزش های ضد پلیس مطرح می شود. ■

سیمنا توکلی

هیچ یک از این موارد افراد پلیس حتی متهم هم نمی شوند چه برسد به این که محاکمه و محکوم شوند.

ولی اوضاع همیشه این سان نمی ماند. سال گذشته وقتی پلیس وحشیانه «مایکل براون» را از پشت به گلوله بست و کشت، ورق برگشت. انگار با اشک های مادر مایکل کاسه صبر مردم فرگوسن لبریز شد. به پا خاستند و فریاد خشمشان را به گوش همه مردم آمریکا و به گوش جهانیان رساندند. مردم در سایر نقاط را هم فراخواندند و مبارزه گسترش یافت. ده ها هزار نفر خانه ها را رها کردند و با مشت های گره کرده به خیابان آمدند.

البته حاکمان حتی حاضر نشدند جانین را متهم کنند ولی موجی که به راه افتاده بود مبارزه را به سطح دیگری ارتقا داد. وقتی پلیس «اریک گاردنر» را به جرم فروش سیگار (به هنگام دستگیری) خفه کرد و کشت، مردم در بسیاری از شهرهای آمریکا شعار «داریم خفه می شویم» را سرلوحه اعتراضات خود کردند.

آن چه در گسترده شدن و ادامه کاری این مبارزات تاثیر داشته و بخش قابل توجهی از مردم را از رفتن به زیر چتر رفرمیست هایی که خواهان فرستادن مردم به خانه ها و قناعت به کانال های قضایی بودند بازداشته، شرکت فعال کمونیست های انقلابی در این مبارزات است. حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی پی) سال هاست که مبارزه با خشونت پلیسی را به عنوان یکی از فراخوان های مبارزاتی خود برگزیده است.

این فراخوان که در چارچوب «مقابله با حبس گسترده» جای می گیرد بخشی از «دو ابتکار عمل توده ای» این حزب است. (ابتکار دیگر «مقابله با زن ستیزی» است). حزب این مبارزات را یک مسئله در خود نمی بیند و شرکت در این مبارزات را بخش مهمی از مبارزه برای جان انداختن انقلاب و کمونیسم در اذهان مردم و درگیر کردن تعداد هر چه بیشتری از پیشروان در جنبشی برای انقلاب و در حزب می داند. ولی این مبارزات صرفاً زمینی برای عضو گیری نیست. کمونیست های انقلابی آمریکا می دانند که مقابله با شرایط سرکوبگرانه و ناعادلانه ای که حاکمیت به مردم تحمیل می کند نقش مهمی در کمر راست کردن مردم از زیر بار ستم دارد و دستمایه های انقلابی که در پیش است بدون این گونه مبارزات فراهم نمی آید. به زانو در آمدن طبقات تحتانی و غرق شدنشان در زندگی تحقیر آمیزی که حاکمیت به توده ها تحمیل

این شش پلیس نیست. فعلا شش نفرشان بدون این که حقوقشان قطع شود در خانه های شان نشسته اند.

این اولین باری نیست که یک سیاه پوست آمریکایی به دست پلیس به قتل می رسد. در عرض ۸۵ روز اول سال ۲۰۱۵ حداقل ۷۸ انسان غیر مسلح توسط پلیس آمریکا کشته شده اند. فقط در ماه مارس ۱۱۵ نفر توسط پلیس به قتل رسیدند. ارزیابی محافظه کارانه خود ارگان های دولتی حاکی از این است که سالانه حدود ۴۰۰ نفر به هنگام دستگیری کشته می شوند. اکثر این افراد سیاه پوست هستند.

«جیسون هاریسون» مرد جوان روان نژندی بود که با مادرش در دالاس زندگی می کرد. یک بار مادرش برای کمک به اورژانس تلفن زد ولی در عوض چندین پلیس دم در حاضر شدند. مسلح به سلاح



گرم با جلیقه ضد گلوله، جیسون یک آچار پیچ گوشتی به دست داشت. پلیس ها فریاد زدند که آچار را زمین بگذار ولی جیسون تکان نخورد. پلیس آتش گشود و جیسون را در مقابل چشمان مادرش سوراخ سوراخ کرد.

«فیلیپ وایت» یک جوان ۲۲ ساله اهل نیوجرسی بود. اواخر ماه مارس امسال پلیس به دلیلی نامعلوم به خانه اش ریخت. به او دستبند زدند، او را از خانه بیرون بردند و روی زمین پرتش کردند. با لگد و باتوم به جانش افتادند. لگدکوبش کردند. سپس یکی از پلیس ها به ماشین پلیس رفت و سگ پلیس را آورد و به جان فیلیپ انداخت. سگ صورت فیلیپ را درید، سراسر تن فیلیپ را درید. ده ساعت بعد «فیلیپ وایت» دیگر زنده نبود.

چنین وقایعی استثنا نیست. ساکنین محلات فقیر نشین شهرهای آمریکا به طور شبانه روزی تحت حملات وحشیانه پلیس هستند. آماج اصلی این حملات را سیاه پوستان تشکیل می دهند. تقریباً در

ساعت ۸:۴۹ دقیقه صبح ۱۲ آوریل ۲۰۱۵. محله ای فقر زده و خشن در بالتیمور. وقتی «فردی گری» از خانه بیرون آمد سالم بود. هیچ جرمی مرتکب نشده بود. مسلح هم نبود. فقط چشم در چشم پلیس های گشتی شد. شاید خواست مسیرش را عوض کند. شاهدان می گویند به هنگام دستگیری مقاومت نکرد. با وجود این خشونت دستگیری چنان بود که وقتی «فردی» به طرف ماشین پلیس برده می شد از درد پای شکسته اش فریاد می کشید. به گفته پلیس، «فردی» ۱۱ دقیقه بعد از دستگیری به وانت پلیس منتقل شد. ساعت ۸:۴۶ دقیقه به پای او زنجیر زدند. ساعت ۹:۲۴ دقیقه وقتی وانت به ایستگاه پلیس رسید ستون فقرات «فردی» شکسته بود. مددکاران/پرستاران به مدت ۲۱ دقیقه مشغول معالجه «فردی» شدند. ساعت ۹:۴۵

دقیقه صبح «فردی» که در کما فرو رفته بود به مرکز شوک دانشگاه مرلیند منتقل شد. سه مهره پشتش شکسته بود و حنجره اش له شده بود. روز ۱۹ آوریل ۲۰۱۵ «فردی گری» در گذشت. او به هنگام مرگ ۲۵ ساله بود.

این قتل وحشیانه بالتیمور را به حرکت در آورد. این شهر با ۶۳ در صد جمعیت سیاه پوست، که زمانی از مراکز صنایع فولاد بود سال هاست به شهری فقر زده با ساختمان های متروکه و خرابه تبدیل شده. بالتیمور با خیزش به هنگام و بر حق خود مردم جهان را بار دیگر متوجه جنایات سیستماتیک پلیس آمریکا کرد. مبارزه به تظاهرات محدود نشد و توده های محروم دست به شورش زدند و افشار مختلف را به خود جلب کردند. ترس از فراگیر شدن شورش حاکمان را مجبور کرد که شش پلیسی را که مستقیماً در قتل «فردی» دست داشتند به جرم قتل و یا همکاری در قتل تفهیم اتهام کند. البته این مسئله به معنی محکوم شدن

این چنین خرافه و سنت‌های کهنه را بی‌پرده زیر سوال می‌کشد:
 «تخت جمشید دخیل می‌بندیم، رویامونو تو چاه می‌بینیم
 نقل قول از شریعتی می‌گیم، پای طنز مدیری می‌شینیم
 تن فردوسی کت می‌پوشونیم، با صلیب شکسته رو بازوش
 گم می‌شه هر صدای تازه توی نعره اکثریت خاموش»...
 «ما از این دست آدم‌ها هستیم، لایک زن‌های غالباً قهار
 قطره‌های یه فاضلاب بزرگ، رمه‌های یه گله بیمار»

کلمات اغلب با دقت و وسواس انتخاب شده‌اند. مثلاً در سطر اول از بند بالا، شاعر در نسخه نخست از عبارت «عکس شاهو تو ماه می‌بینیم» استفاده کرده بود که می‌توانست اشاره سیاسی مستقیمی باشد به وقایع انقلاب ۱۳۵۷ و اینکه اعلیحضرتی دیگر بر تخت شاهی نشست. اما در نسخه دوم که نهایی شده و به اجراء در آمده این عبارت به «رویامونو تو چاه می‌بینیم» تغییر کرده که مضمونی ایدئولوژیک‌تر و عمیق‌تر دارد و تفکر آخرالزمانی را به چالش می‌گیرد. ترانه انباشته از خشمی نهیلیستی نسبت به غرور ملی و خرافه و تعصب ایرانی - آریایی است و علیه جهل و عقب ماندگی مذهبی. سنت‌های «مدرنی» نظیر لایک زدن در فیس‌بوک و به راه انداختن «انقلابات فیس‌بوکانه» از سر بیکاری نیز از این خشم در امان نیستند. و شاید توصیف «قطره‌های یه فاضلاب بزرگ» و «رمه‌های یه گله بیمار» از توده بی شکل عوام، نقدی آگاهانه باشد بر تبیین «امت - رمه» از بندگان عابد و بی اراده؛ یا حتی نقدی باشد بر خرافه «ملت» و برتری جویی ملی که در برابر نگرش نواندیشانه و پیشرو «شهروند جهان» قرار دارد. شبیه نگرشی که شاملوی شاعر پیش می‌گذاشت.

خشم ویرانگری که از ترانه‌های اخیر یغما فوران می‌کند را بسیاری برمی‌تابند و آن را توهین به ده‌ها میلیون توده تلقی می‌کنند. استفاده از این زبان گزنده و «غیر مودب» را بی‌اخلاقی لقب می‌دهند. بعضی‌ها هم هستند که سرودن چنین ترانه‌هایی را صرفاً ابزاری برای خودنمایی و مشهور شدن (یا بر سر زبان‌ها ماندن نام شاعر) می‌دانند. چنین حرف‌هایی اگر نگوییم غرض‌ورزانه، به شدت سطحی‌نگرانه است. این تضادها و شرایط مادی و کنش و واکنش گرایش‌های فکری / طبقاتی در قبال آن‌هاست که به مضامین و فرم‌های هنری - ادبی گوناگون پا می‌دهد. در شرایطی که شمار زیادی از اهل ادبیات و هنر در ایران به ستایش ملت و غرور ملی در آثار فاشیستی و بیگانه ستیزانه مشغولند و «مودبانه» به جهل عوام‌الناس و نمادهای مذهبی اسارت فکری سجده می‌کنند، در شرایطی که صفحات مجلات و میدان سربال‌های تلویزیونی و مصاحبه‌های شبانه روزی پر است از ستاره‌های «بند تنبانی»، ترانه‌هایی نظیر «ما» مسیر متفاوتی را ترسیم می‌کنند. و اگر این رشته قطع نشود، و مبارزان میدان فرهنگ و هنر به کجراه نروند، تلاش‌شان می‌تواند نتایج ایدئولوژیک و اجتماعی ارزشمندی در پی داشته باشند.

در پس زمینه یا دوران تدارک هر جنبش اجتماعی و انقلاب سیاسی، چنین پدیده‌هایی را شاهد بوده‌ایم. هنر و ادبیات متعدّد در مضامین و فرم‌های گوناگون شکل می‌گیرد. هر اثر ادبی - هنری معترض و پیشرو اگر چه نهایتاً یک سمت و سوی طبقاتی معین را بیان می‌کند اما تمامی این آثار بنا به شرایط مبارزه و تضادها و موانع پیش روی جامعه، موج‌های بلند و کوتاه یک جریان واحد را تشکیل می‌دهند. آثاری نظیر ترانه‌های یغما را می‌توان مقایسه کرد با شعرها و ترانه‌هایی که به عنوان پیش درآمد جنبش انقلابی دهه ۱۹۶۰ در آمریکا توسط جریان موسوم به «بیت» آفریده شد. منظور چهره‌های ضد سنت و معترضی مانند «آلن گینزبرگ» و همراهانش است. جریان «بیت» به روی اخلاقیات و ارزش‌ها و باورهای مستقر در جامعه سرمایه‌داری امپریالیستی و کانون خانواده سنتی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تیغ کشید و به تخریب نهیلیستی - آنارشستی فرهنگ حاکم بر آمریکای محافظه کار پرداخت. چهره‌های موثر این جریان علیرغم گرایشات سیاسی - طبقاتی‌شان و علیرغم هر سرانجامی که پیدا کردند، نقش مهمی در شکستن انجماد فکری و آماده کردن فضای ذهنی برای بروز شورش دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ داشتند. از این نظر، در میدان بزرگ ادبیات و هنر آلترناتیو و در مسابقه مرگ و زندگی با نظام طبقاتی و فرهنگ و ارزش‌های واپس‌گرایانه‌اش، شاید بتوان نقش این آثار نهیلیستی را مشابه نقش «هافبک‌های تخریبی» در ورزش فوتبال دانست که راه حملات حریف را با خشونت می‌بندند و طرح‌هایش را به هم می‌ریزند تا زمینه برای حرکت «هافبک‌های بازی‌ساز» مهیا شود. این در حالی است که خود هنرمند یا کنشگر فرهنگی ممکنست به نقش خود و آثارش ادامه در صفحه بعد

مروری بر ترانه «ما»

لالایی نه، شیپور!

«آدمای ملنگ بی رویا
 آدم کوبکبای سردرگم...»
 ترانه اینگونه آغاز می‌شود و تو را به دنبال خود می‌کشاند. می‌خواهی بدانی حرف از کدام آدم‌هاست که ناگهان واژه‌ها مثل پتک به کله‌ات می‌خورند:
 «بس که به استوانه پُر دادیم
 شدیم آجر پزای جاده قم»

می‌فهمیم که ترانه، آینه‌ای است در برابر جامعه خودمان. دو هزار و پانصد و اندی سال، در دو سطر. از استوانه کوروش تا قم خمینی. آماج، ناسیونالیسم ایرانی است و تعصب و خرافه‌ای که در ایدئولوژی و فرهنگ مسلط بر عوام الناس جا خوش کرده. با صراحت و ایجاز، پیوند میان ایدئولوژی عظمت‌طلبانه آریایی رژیم پیشین با اسارت مردم در قید و بند یک رژیم مذهبی نشان داده شده است. تصویر عام از آجرپزان، سر و روی خاکی است و کمرهای خمیده و غم و رنج نشسته در نگاه‌ها. و ما توده انبوهی را در نظر می‌آوریم که با برهنه و «خاک بر سر» در جاده قم به سمت چاه جمکران و قبر معصومه در حرکت‌اند.

ترانه‌ای که از آن حرف می‌زنیم «ما» نام دارد و یکی از آثار اخیر یغما گلوبی است که با آهنگسازی آرش افشار و صدای «کشو» در فضای اینترنت منتشر شده است. این ترانه در کنار کارهایی مثل «پونز» و «الیس» و... یک گرایش قابل تامل در جامعه روشنفکری - فرهنگی امروز را بازتاب می‌دهد. اتخاذ لحن تند و استفاده از واژه‌های گزنده و «غیر مودب» در این آثار را نمی‌توان صرفاً ناشی از عصبانیت و استیصال شاعر دانست. این در واقع روشی است آگاهانه برای تکان دادن و به خود آوردن آدم‌ها. از این روست که به ما نهیب می‌زند:

«بستنی عروسکی ماییم، چوب توی پاچه‌مونه... می‌خندیم!»
 «ملت باددوست پرچم پوش، ملت پرت مونده از دنیا»
 «تنقیه می‌کنه خودش رو مدام، با یه عالم گذشته الکی»

طی یک دهه گذشته، به ویژه بعد از شکست جریان سبز و عواقب مرگبار «انتخاب از میان بد و بدتر»، بخشی هر چند کوچک از جامعه روشنفکری - فرهنگی ایران اهمیت تسویه حساب با جهل و ارزش‌ها و تفکرات سنتی و عقب‌مانده را بیش از همیشه احساس می‌کند. در این میان، آنان که بی‌باک‌تر و متعهدترند مصلحت‌جویی پیشه نمی‌کنند و زبان سرخ خویش را به کار می‌اندازند. هر چند که حاکمان از کار بیکارشان کنند، میرغضب‌ان آشکارا برایشان خط و نشان بکشند و حکم تکفیر صادر کنند. در میان این گروه از روشنفکران و اهل فرهنگ، بدون شک یغما گلوبی یکی از رسانه‌ای‌ترین چهره‌هاست. او به خود جرات می‌دهد و

این چنین نگاه نکنند و بر این گمان باشد که فقط به غم و خشم «فردی» خود بیان هنری بخشیده است.

لازمست در پایان این نوشته گریزی بزنبیم به تبیین شاهین نجفی از آثاری که اخیراً در همکاری با یغما گلوبی تولید کرده است. شاهین در مصاحبه با رادیو فردا پیرامون آلبوم «ص» که نسخه‌ای از آن روی یوتیوب قابل مشاهده است می‌گوید که هدف از این آثار رواج شکاکیت در جامعه‌ای است که برخلاف غرب دوران شک کردن به همه باورها و ارزش‌های رایج را تجربه نکرده است و رنگ جمهوری به خود ندیده است. به گفته او، غربی‌ها که به اینجا رسیده‌اند چنین پشتوانه فلسفی‌ای دارند. اشاره نجفی به عصر روشنگری و مبارزه فکری علیه افکار و عقاید فئودالی و کهنه‌ای است که عمدتاً توسط کلیسا نمایندگی و ترویج می‌شد. شک به اساس تفکر متافیزیکی با اتکاء به تجربه‌های علمی بدون شک به برقراری و تحکیم روابط تولیدی سرمایه‌داری در اروپای قرن هفدهم یاری رساند و جزئی از فرایند شکل دهی به دستگاه سیاسی - ایدئولوژیک بورژوازی بود. اما در دنیای سرمایه داری امپریالیستی امروز که ظرفیت مادی ایجاد روابط غیر استثمارگرانه تولیدی و ساختن و پرداختن فرهنگ و ارزش‌های نوین کمونیستی بر اساس نگرش علمی و رفتار ماتریالیستی با طبیعت و جامعه و به طور کلی نوع بشر وجود دارد، فرایند تحول فکری انسان‌ها و شالوده ریزی یک انقلاب اجتماعی نعل به نعل مانند دوران قدرت گیری طبقه بورژوازی پیش نخواهد رفت و به نتایج مشابه نیز منجر نخواهد شد. اگر چه حاکمیت نظام سرمایه‌داری در ایران در قالب یک رژیم مذهبی به نحوه پیشروی و اهداف انقلاب ویژگی‌هایی بخشیده که مشخص‌ترین آن مبارزه ضروری و عاجل برای جدایی دین از حکومت و تاکید بر ساختن یک دولت نوین سوسیالیستی سکولار، و مبارزه ایدئولوژیک حیاتی با دستگاه جهل و خرافه مذهبی و کارکرد آن در میان توده‌های مردم است، اما نیازی به «مرحله تراشی» با هدف تکرار یا ترویج افکار و ارزش‌های بورژوازی در میان مردم نیست. مثالی که از آمریکای امپریالیستی در آستانه دهه ۱۹۶۰ آوردیم نیز حاکی از شالوده‌ریزی فرهنگ نوین آلترناتیو و شورشگرانه با جوانب قدرتمند مناسبات تعاونی و جمعی در برابر انواع و اقسام ارزش‌ها و روابط بورژوازی بود که در دنیای امروز کهنه و منسوخ و زنجیر محسوب می‌شوند. فرهنگ نوینی که مشخصه‌اش نه فردگرایی عقیم بورژوازی و در برج عاج خزیدن روشنفکران و هنرمندان که روحیه کلکتیو انقلابی، گونه‌گون، نقاد و خود - نقاد است.

و اینک کلام ترانه «ما» به شکل کامل:

آدمای ملنگ بی رویا، آدم کوکبای سردرگم

بس که به استوانه پز دادیم، شدیم آجرپزای جاده قم

آدمای همیشه در صحنه، آدمای همیشه تو میدون

همه خوشحال و شاد و خندونیم، پا می‌کوبیم تو برکه‌ای از خون

در مغزمون رو هر فکری، بوی آزادی میده می‌بندیم

بستنی عروسکی ماییم، چوب توی پاچه مونه می‌خندیم

ملت نشسته از صدای «معین»، ملت مست تو آنتالیا

ملت باددوست پرچم پوش، ملت پرت مونده از دنیا

تنقیه می‌کنه خودش رو مدام، با یه عالم گذشته الکی

ملتی که هنوز غمگینه، از خداحافظی «ده نمکی»

ما از این دست آدمای هستیم، لایک زن‌های غالباً قهار

قطره‌های یک فاضلاب بزرگ، رمه‌های یه گله بیمار

برای ماشینای قسطی مون، تخم مرغ می‌شکنیم و دلشادیم

تو یه زندون گنده‌ایم عوضش، واسه تولیدمثل آزادیم

انقلابات فیس‌بوکانه، راه می‌اندازیم از رو بیکاری

مشت محکم می‌شیم تو دهن، دشمنای همیشه تکراری

تخت جمشید دخیل می‌بندیم، رویامون تو چاه می‌بینیم

نقل قول از شریعتی می‌گییم، پای طنز مدیری می‌شینیم

تن فردوسی کت می‌پوشونیم، با صلیب شکسته رو بازوش

گم می‌شه هر صدای تازه توی، نعره اکثریت خاموش

توی خواب غلت می‌زنیم دائم، باورمون شده که بیداریم

مهره دست این و اونیم و، از زمین و زمان طلبکاریم

ما از این دست آدمای هستیم..... ■

سعید سبکتکین

در

چهار دهه اخیر، صنعت کامپیوتر و دانش ارتباطات در پیوند با هم گسترشی چشمگیر داشته‌اند. رایانه و اتوماتیزاسیون نه فقط بر ابزار و خطوط تولیدی و وسائل مصرفی تأثیری غیر قابل انکار گذاشته بلکه تغییراتی را در ذهنیت انسان‌ها و نحوه سازمان‌یابی و ایجاد رابطه میان مردم ایجاد کرده است. شاید ملموس‌ترین نتیجه این فرایند برای اکثریت مردم، تعطیل برخی از رشته‌های تولیدی و خدماتی و حذف برخی مشاغل باشد که روند بیکارسازی و اخراج در جای جای نظام جهانی سرمایه‌داری را تشدید کرده است. یکی از تأثیرات ذهنی تغییراتی که بدان اشاره کردیم، آغاز دور نوینی از تجدیدنظرطلبی یا زیر سوال بردن تئوری‌های پایه‌ای مارکسیستی در زمینه چگونگی کارکرد نظام سرمایه‌داری و رابطه میان نیروهای تولیدی و روابط تولید در این نظام است. نتیجه تحلیلی - طبقاتی مشخصی که از بحث‌ها گرفته می‌شود نفی مقوله ارزش مبادله است؛ آن گونه که مارکس تبیین‌اش کرد.

واقعیت چیست؟ آیا تحولات انکار ناپذیر و ملموس که در برابر چشممان می‌گذرد و در جریان کار و زندگی روزمره هر لحظه احساسش می‌کنیم، تئوری‌های پایه‌ای مارکسیسم را کهنه کرده است؟

بینیم حرف مارکس چه بود. مارکس تئوری ارزش کار را فرموله کرد تا چگونگی مبادله کالاهای مختلف با هم را توضیح دهد. تا نشان دهد که مثلاً با چه معیار و به چه میزانی می‌توان طلا داد و نفت گرفت. مارکس به شکل علمی نشان داد و اثبات کرد که قیمت هر کالا حول ارزش مبادله‌اش نوسان می‌کند. قیمتش در بازار بر مبنای این ارزش که معادل مقدار زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا است تعیین می‌شود. تجدیدنظر طلبان امروز در اقتصاد سیاسی مارکسیستی معتقدند که در عصر رایانه و ارتباطات سایبری ما با پدیده «کار غیرمادی» روبرویم که خصوصیات متفاوت از کار مولد مورد نظر مارکس (و مسلط بر تولید سرمایه‌داری تا اواخر قرن بیستم) دارد و شرایط و روابط اجتماعی متفاوتی را شکل می‌دهد. مثال مشخصی که می‌آورند خصوصیت کار برنامه نویسان نرم افزارها و نتیجه استفاده از نرم افزار کامپیوتری بر برخی مشاغل است. می‌گویند یک نمونه‌اش حذف شغل تایپست در فعالیت رسانه‌ای است. مدت‌هاست که خبرنگاران گزارش‌ها و مقالاتشان را به شکل فایل کامپیوتری از گوشه و کنار دنیا تحویل می‌دهند. به علاوه توسعه ارتباطات سایبری باعث شده که برخی مشاغل را بتوان از زیر

رایانه

علیه

مارکس؟

یک سقف مشترک و از زیر نگاه مدیر و اقتدار سلسله مراتبی خارج کرد و در فضای اختیاری انجام داد. حتی می‌توان برای انجام این کارها همزمان از خلاقیت، اظهار نظر و نقد افراد دیگری که الزاماً با ما پیوند شغلی و موسسه‌ای ندارند سود جست.

بر پایه چنین نمونه‌هایی است که معتقدند نیروی کار دیگر مثل دورانی که مارکس یا لنین و یا حتی مائو زنده بودند برده سرمایه نیست. معتقدند که مقوله مالکیت خصوصی نیز با توجه به گسترش مالکیت سهامی، سیالیت و دست به دست شدن دائمی بنگاه‌ها و پا گرفتن شکل‌های تعاونی سازماندهی تولید در برخی عرصه‌ها، کمرنگ شده و گرایش به محو شدن دارد. واقعیتی که در تصویر تجدیدنظر طلبان از فرایند کار در جامعه معاصر غایب است و نکته‌ای اساسی که بی پاسخ گذاشته شده اینست که جمعیت شاغل (خواه کارگر ساده باشد، خواه برنامه نویس نرم افزار، خواه مهندس و پزشک) در برابر کارشان دستمزد می‌گیرند؛ دستمزد خود را به بازار می‌برند و با محصولات مصرفی مورد نیاز خود مبادله می‌کنند؛ و این چرخه به شکل نسبتاً منظم و ادامه‌دار در حرکت است و دچار از هم گسیختگی و فروپاشی نمی‌شود. بدون شک، چنین کارکرد منظمی از سر اتفاق و شانس نیست. این کارکرد باید از معیارها و قوانینی پیروی کند. باید حساب و کتابی در کار باشد که دستمزد مهندس و پزشک و مدیر بانک به او نه فقط اجازه مصرف بیشتر و با کیفیت‌تر مواد غذایی و پوشاک را نسبت به یک کارگر ساده ساختمانی یا یک پرستار بدهد بلکه



همگان قرار دهند. کمپانی‌های عظیمی مثل مایکروسافت به شدت تلاش کردند جلو این کار را بگیرند. اما شرکت‌های کوچک‌تر نرم‌افزاری هم بودند که دقیقاً از این فرصت استفاده کردند و محصول «کار غیرمادی» و خلاقیت برنامه‌ریزان دیگر را تصاحب کردند و نرم‌افزار ساختند و فروختند و سود بردند. یعنی محصول کار و خلاقیت آن برنامه‌ریزان علیرغم میل و حتی اقدام عملی‌شان توسط سرمایه‌داری به کالا تبدیل شد و در چرخه کسب سود افتاد. یعنی نظام سرمایه‌داری فقط از طریق مسکوت گذاشتن و در کشوی میز حبس کردن طرح‌های نوآورانه (نظیر آنچه لنین در رساله امپریالیسم در مورد طرح اختراع لامپ با عمر طولانی و بایگانی کردن آن توسط انحصارات تولید لامپ مثال زد) نیست که شرایط استخراج ارزش و کسب سودهای کلان را ایجاد می‌کند؛ سرمایه می‌تواند روی تلاش خیرخواهانه برای دور زدن و کنار گذاشتن امتیاز انحصاری هم سوار شود و سودش را ببرد. این واقعیت نظام سرمایه‌داری و کارکردهای پایه‌ای آن است. بنابراین به جای تجدیدنظر در تئوری‌های اساسی مارکسیستی در مورد مناسبات کار و ارزش باید به شناخت عمیق‌تر از تضادها و تناقضات این نظام جهانی در شرایط کنونی دست یافت؛ به سازماندهی پرولتاریا به مثابه نیروی رهبری کننده انقلاب اجتماعی اندیشید و نیروهایی که ظرفیت متحد شدن حول پرچم انقلاب کمونیستی دارند را تشخیص داد. و در اندیشه تدوین استراتژی پیروزمند برای رها کردن نوع بشر از زندان جامعه طبقاتی بود. ■ «آتش»

است، برای حصارکشی و محافظت از آن، برای تحقیقات آزمایشگاهی و بسته بندی و بازاریابی محصول، هزینه شده است. بخشی از این هزینه‌ها به استخدام نیروی کار ضروری برای انجام همه این کارها از جمله حمل و نقل برمی‌گردد. و البته یک عامل دیگر هم در قیمت گذاری دخالت می‌کند و آن عامل انحصار و مخفی نگه داشتن فرمول‌ها از شرکت‌های دارویی رقیب است. عامل انحصار می‌تواند در بالا بردن قیمت حول ارزش مبادله نهفته در کالا (زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن) نقش بازی کند.

می‌گویند که کار غیر مادی به صورت دانش و ابتکار و نوآوری انسان‌ها، بی حد و مرزتر و شکوفاتر از کار مولدی است که مارکس تبیین کرد. می‌گویند این نوع کار را نمی‌توان بر حسب واحدهای زمانی ثابت اندازه‌گیری کرد بنابراین غیر قابل اندازه‌گیری است و همیشه از میزانی که سرمایه می‌تواند از آن استخراج کند بیشتر است. سرمایه نمی‌تواند همه جوانب آن را کنترل کند. بنابراین رابطه میان کار و ارزش در جامعه معاصر در حال دگرگونی است و ارزش مبادله در مورد این نوع کار صادق نیست.

بیا بید به یک نمونه دم دست در عرصه برنامه‌ریزی نرم افزار رجوع کنیم. در میان مهندسان و برنامه‌ریزانی که درک غیرانحصاری و به یک معنی «غیر کالایی» از دانش رایانه‌ای داشتند از سال‌ها پیش جنبشی به راه افتاد که «کد منبع» یعنی مجموعه دستورالعمل‌هایی که یک برنامه کامپیوتری را تشکیل می‌دهد و به زبان برنامه‌ای روی کاغذ آمده است را بدون کپی رایت در اختیار

قیمت گذاری می‌شود. خود را به مثابه کالا می‌نمایند و مبادله می‌شود.

سرمایه‌داری جهانی از طریق حکومت‌ها و نهادهای قانون گذاری و کنترلش فرایند تولید ارزش مبادله و انداختن هر تولید مادی و فکری و دانش انباشت شده توسط انسان‌ها حتی در هزاران سال پیش را روی «ریل کالایی» هدایت می‌کند. مثلاً همین مقوله «حق مالکیت بر تولیدات فکری» را که به صورت یک قانون درآمده و به زور در بازارهای بین‌المللی اعمال می‌شود - و البته در بعضی کشورها به موضوع اعتراض و مقاومت مردم تبدیل شده - در نظر بگیرید. در گوشه‌ای از فلان کشور آسیا، آفریقا یا آمریکای لاتین، توده‌های بومی نسل اندر نسل بر اساس دانش طب سنتی خود از این یا آن گیاه برای درمان موثر بیماری‌های معین استفاده کرده‌اند. حالا یک شرکت بزرگ دارویی امپریالیستی از راه می‌رسد و مواد موجود در آن گیاه را تجزیه و تحلیل می‌کند و فرمولش را می‌نویسد و آن را تحت عنوان دانش انحصاری قابل فروش خود در نهادهای بین‌المللی ثبت می‌کند. از این پس مردم سراسر دنیا از جمله همان بومیان آشنا به خواص دارویی این گیاه، که خودشان دنیا را از آن آگاه کرده بودند، حق کاشتن و استفاده کردن از آنچه اینک مایملک کمپانی داروسازی است را ندارد. اگر احتیاج داشتند باید از بازار و طبق قیمتی که برایش تعیین شده خریداری کنند. اما این قیمت چگونه تعیین شده است؟ شاخص، باز هم ارزشی است که تحت برنامه و کنترل شرکت دارویی برای خرید زمین‌ها و جنگل‌هایی که منبع آن گیاه دارویی

امکان پس‌انداز کردن، مسافرت رفتن و ارضای خواسته‌های فرهنگی و هنری را هم در اختیارشان بگذارد. یعنی چیزهایی که برای بخش‌هایی از جامعه ناشناخته یا خواب و خیال است.

واقعیت اینست که کماکان در جامعه سرمایه‌داری امپریالیستی معاصر همه چیز با هم قابل مبادله است. یعنی همه چیز از جمله نیروی کار، کالا است و ارزش قابل محاسبه و قابل مبادله دارد. معیار تعیین این ارزش، به طور اجتماعی - در بطن کارکرد یک نظام تولیدی واحد، و هر روز بیش از گذشته در سطحی جهانی - تعیین می‌شود. هیچ شاخصی جز زمان متوسط برای تولید هر کالا (اعم از صنعتی، کشاورزی یا خدماتی - فکری) وجود ندارد. این شاخص را باید در چارچوب شرایط متغیر حاکم بر تولید، توسعه دائمی تکنولوژی، شانه به شانه رفتن‌ها و پیش افتادن‌های سرمایه‌های رقیب در جریان تلاش برای کاهش زمان کار لازم برای تولید کالاها، تمرکز و تراکم سرمایه‌ها در نظر گرفت.

کار غیرمادی مورد نظر تجدیدنظرطلبان، «تافته‌ای جدا بافته» و آزاد از این خصلت کالایی (یعنی قابل خرید و فروش بودن) نیست. هر چقدر هم این کار در «چاردیواری اختیاری» انجام شود، هر چقدر هم که افراد به شکل کلکتیو و در فضایی دموکراتیک افکار و خلاقیت‌های‌شان را روی هم بریزند و به اشتراک بگذارند، اگر محصول کارشان ارزش مصرف داشته باشد، به محض اینکه خواهد در یک سطح کلان وارد زندگی مردم شود، تابع مقولات واقعی مسلط بر اقتصاد مثل بازار، قیمت، انحصار و رقابت می‌شود. بر آن

افزایش دمای هوا، بار دیگر بحران آلودگی هوا در بعضی شهرها مورد توجه قرار می‌گیرد. زمستان سال گذشته با افزایش ریزگردها در شهر اهواز و اعتراض خیابانی نسبت به عدم توجه دولت نسبت به این معضل، وزرای دولت برای نشان دادن حضور خود مدت کوتاهی به اهواز رفتند و در برنامه‌های تلویزیونی تبلیغات زیادی در این رابطه شد. اما پس از گذشت نزدیک به ۴ ماه از آن شرایط، مشکل اهواز و ریزگردهایش هنوز پابرجاست. علاوه بر این آلودگی در سایر شهرها مثل تهران، اصفهان، اراک و مناطق مرزی مثل سیستان و بلوچستان و استانهای غربی نیز قابل توجه است. محیط زیست یکی از عرصه‌هایی است که در نظام سرمایه‌داری مورد آسیب قرار می‌گیرد و دلیل اصلی آن اولویت یافتن سود نسبت به حفظ و نگهداری محیط زیست است. مردم مناطقی که گفتیم سالیان گذشته که خبری از این آلودگی‌ها نبود را به یاد دارند. اهالی اهواز می‌گویند که قبلاً این شهر از نظر آب و هوایی تنها با مشکل گرما و رطوبت روبرو بود که آن هم به خاطر نزدیکی به خط استوا و شکل‌گیری پدیده‌ی شرعی بود. مردم می‌پرسند چرا این شهر به آلوده‌ترین شهر جهان تبدیل شده است؟

هدف ما در این نوشته کوتاه ارائه اطلاعات کارشناسی در مورد مسائل زیست محیطی نیست هر چند برای افشای عملکرد نظام موجود که علیه موجودات زنده عمل می‌کند باید به برخی جنبه‌های تخصصی هم پرداخت. تالاب به عنوان پدیده‌ای طبیعی در مهار گرد و غبار محیط نقش بازی می‌کند و به مناطق گرم طراوت و تازگی می‌بخشد. ایران چند تالاب عمده در منطقه خوزستان (تالاب هور العظیم) و در سیستان و بلوچستان (تالاب هامون) دارد که در طول سالیان نقش مناسبی در چرخه طبیعی داشتند. در خوزستان تالاب هورالعظیم یا تالاب

بزرگ هویزه همان میدان نفتی بزرگی است که شرکت‌های نفتی سال‌هاست برای حفر چاه‌های نفت و گاز و دستیابی به منابع عظیم نفتی به جانش افتاده‌اند و به تدریج آن را به سوی خشک شدن رانده‌اند. تا جایی که امروز هورالعظیم دیگر رنگ و بویی از تالاب گذشته را ندارد و بخشی به خشک زار و بخشی به مردابی راکد تبدیل شده است. تالاب هامون نیز در نتیجه سیاست‌های توسعه صنعتی نابود شده و ضرر و زیان‌های فراوانی متوجه اهالی منطقه کرده است. یکی از بومیان منطقه تالاب هور می‌گوید آنچه ما در طول این هشت سال دیده‌ایم این است که شرکت نفت جلوی وارد شدن آب به هور را می‌گیرد و از سوی دیگر آب را از سمت عراق از هور خارج می‌کند تا کار برای خشک کردن هور و استخراج نفت هموار شود. با این

اهواز وجود کارخانجات صنعتی در این شهر است. به علت تحریم‌های اقتصادی کارخانه‌ها نمی‌توانند از فیلتر استفاده کنند و ریزگردهای اسیدی را به هوا می‌سپارند و همین امر باعث آسیب رسیدن به سلامتی مردم می‌شود. در منطقه‌ای دیگر از مرکز کشور، تالاب داوودآباد یا میقان که در ۱۵ کیلومتری شمال شرقی اراک واقع شده نیز به علت احداث معدن، کشیدن جاده در وسط تالاب و استفاده از اندک آب باقی مانده در صنایعی که به شدت برای مردم ضرر دارد، مورد تهدید جدی قرار گرفته است.

در اخبار به طور مداوم این ادعا بیان می‌شود که این قبیل اقدامات بدون اجازه سازمان محیط زیست انجام می‌شود. این واقعیت ندارد. ما با نظام سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌های بزرگ

این نهایتاً نیاز سرمایه است که جهت سیاست‌ها از جمله در زمینه مسائل زیست محیطی را تعیین می‌کند. زور سرمایه همیشه به شعارها و ادعاهای مقامات می‌چربد.

سرمایه‌داری در کنار ستم‌های ریز و درشتی که برای تحقق سود به مردم اعمال می‌کند، با آسیب به محیط زیست، زندگی تمامی موجودات جانوری و گیاهی را مورد تهدید قرار می‌دهد. برای نجات خاک و هوا و طبیعت، برای استنشام هوای پاک نیز باید نگاه را از روی ادعاها و وعده‌های نهادها و مقامات و مسئولان این نظام غارت و جنایت و تخریب برگردانیم و روی وظیفه نابودی نظام موجود و ساختن جامعه نوین و متفاوتی متمرکز کنیم که سود و سرمایه سمت و سوی روابط میان انسان‌ها و فعالیت‌های تولیدی را تعیین نکند.

جنگ تن به تن با ریزگردها



نظامی که انسان و طبیعت را دشمن هم تصور نکند و دستکاری و استفاده از منابع طبیعی برای بهروزی و تکامل جامعه بشری را با حفظ محیط زیست و حیات وحش و تنوع زیست محیطی همراه سازد. ■ نسیم ستوده

روبرویم. حکومت‌ها و نهادها به خاطر منافع عمومی و مشترک سرمایه‌داری که کسب حداکثر سود است به راحتی بر این اقدامات تخریبی چشم فرو می‌بندند که این شامل سازمان‌هایی مثل سازمان حفاظت محیط زیست هم می‌شود.

کار تالاب خشک می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، خاکی است که با گرم شدن هوا و وزش باد در هوای منطقه پخش می‌شود. به حدی که در تابستان‌ها به زحمت می‌توان یک متر جلوتر را دید. عامل دیگر در ایجاد ریزگرد در شهر

طراوت و تازگی می‌بخشد. ایران چند تالاب عمده در منطقه خوزستان (تالاب هور العظیم) و در سیستان و بلوچستان (تالاب هامون) دارد که در طول سالیان نقش مناسبی در چرخه طبیعی داشتند. در خوزستان تالاب هورالعظیم یا تالاب

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

atash1917@yahoo.com

n-atash.blogspot.com